

انقلاب مشروطیت و ایران پرستان آمریکایی

گلبنگ کرمانی

▼ یکصد و سه سالگی انقلاب مشروطیت، جانبازی جوان آمریکایی در جبهه‌ی تبریز... و ضرورت شاداب نگه داشتن این بخش از تاریخ ایران همیشه سربلند!؟ هموطن! بگشای چشم سینه را بیدار شو هموطن! بیش از همیشه حاضر و هشیار شو با طنین گام‌های نسل آزادی و عشق؛ هموطن! برخیز و از خواب گران بیدار شو این صدای قلب ایران است، این «گلبنگ» عشق؛ هموطن؛ با عاشق بیدار ایران، یار شو؛

فرمان‌ها را صادر نمود و بارها در نوشته‌ها و مقالاتم یادآور شده‌ام، کسی که تا آخرین لحظه حیات مظفرالدین شاه قاجار، بر بالین شاه، هم نفس و همراه سلطان بیمار بود، یک کرمانی اصیل و شریف، از خاندان بزرگ نفیسی‌های کرمان، به نام ناظم‌الاطبا نفیسی (پدر استاد مسلم زبان و ادبیات فارسی، دکتر سعید نفیسی) بوده است، که روان هر دو شاد و مغفورباد!، در حیرتم که چرا در فیلمنامه‌ها و سریال‌ها، این همه، تحریف و تبعیض و بی‌انصافی وجود دارد که نویسنده یا کارگردان، وجدان کاری خود را زیر



دقیقا یکصد و سه سال پیش، منشور پیش‌نویس قانون اساسی مشروطه‌ی پارلمانی ایران، که به همت مجاهدت بی‌وقفه پدران و مادرانمان با هزینه خون آن گلگون کفنان راه آزادی، تنظیم شده بود سرانجام با قلم لرزان اما مصمم مظفرالدین شاه قاجار امضاء و به پیشگاه ملت به پا خاسته ایران، تقدیم گردید، در حالی که مرکب امضای شاه بیمار و علیل‌المزاج هنوز خشک نشده بود، سلطان قاجار، در بستر مرگ، آخرین سفارش‌ها را به درباریان، در خصوص تسلیم نشدن در برابر مخالفت فرزند بی‌کفایتش محمدعلی میرزا و درباریان چاپلوس نان به نرخ روزخور که دشمنان قسم‌خورده آزادی و رفاه ملت بودند، (آری هر چند با مکث و لکت‌زبان اما)، آخرین

پا می‌گذارند، حاضرند بیش از پانزده مرتبه، دقیقا نقش تاریخی ناظم‌الاصباء پزشک مخصوص شاه را در خصوص اصرار و سماجت در امضای منشور قانون اساسی انقلاب مشروطیت، به شادروان کمال‌الملک (استاد محمد غفاری) همان نقاش‌باشی بزرگ دربار ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و سپس محمدعلی شاه و احمد شاه و ادامه آن تا رضا شاه و سلسله پهلوی نسبت دهند و حتی گفتمان و گویش‌هایی که میان شاه بیمار (مظفرالدین شاه) و پزشک محرم دربارش ناظم‌الاطباء رد و بدل شده است، را نادیده بگیرند یا این نقش را به دیگری یعنی استاد کمال‌الملک واگذار نمایند!؟! چرا؟ به خاطر این که یک بار دیگر نام کرمان و کرمانی در بازارچه‌ی تاریخ بر

سر زبان‌ها نیفتند.

هنوز شاه وفات یافته یعنی مظفرالدین شاه به خاک سپرده نشده بود، که محمدعلی میرزا، غبار سفر تبریز را از قبابی اطلس و دیبایی مخملش پاک نکرده سر مخالفت با اساس مشروطه و پارلمان و مجلس را از بالین برداشت و با کمک دولت روسیه‌ی تزاری آن روزگار که همیشه در کمین نشست‌ه بود تا به محض ضعف و سستی در دولت ایران، چنگی بیندازد و یک بخش از خاک طلاخیز کشور ما را به یغما ببرد. هم چنان که در روزگار فتح‌الحی شاه قاجار جانشین آغا محمد خان و خجه هفده شهر آباد ایران، از جمله همین گرجستان و همین ارمنستان، شهر قلعه شوشی و تاجیکستان و به خصوص منطقه حاصلخیز و سرسبز قفقاز و همین آبخازی‌های شمالی و جنوبی و غیره را طی دو جنگ بی‌حاصل و خانمان برانداز و قرارداد ننگین از جمله قرارداد چالدران و قرارداد ترکمن‌چای، از حاکمیت ایران خارج ساخت که امروز هر یک از آنها به صورت یک کشور مستقل، در کنار ما گاهی، سیخ هم به چشممان فرو می‌کنند!؟! برای همین روزها بوده است که گویا قائم‌مقام فراهانی آن وزیر خردمند قاجاریه پیش‌بینی می‌کرده است، که لحظه‌ی امضای نهایی این قرارداد ننگین (ترکمن‌چای) این بیت شعرا فی‌البداهه ذیل قرارداد می‌نویسد و آن گاه امضاء می‌کند. مشهور است که وقتی این بیت شعر را به زبان روسی برای ژنرال و افسران روسی که داخل چادر جنگ حضور داشته‌اند، معنا می‌شود، نگاه تلخی همراه با احترام به میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی و همچنین به یکدیگر می‌اندازند و برافروخته و متاثر می‌شوند، آری آن بیت (اگر حافظه درست یاری کند)، این است:

روزگار است آن که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد...

«قائم‌مقام فراهانی»

شگفتا که در زمان پادشاهی محمد شاه قاجار (فرزند عباس میرزا ولیعهد فتح‌الشاه قاجار که در سن ۴۸ سالگی ناگهان تب کرد و مرد!؟!؟) همین وزیر کاردان به علت دسیسه‌های سازمان دربار، قبل از میرزا تقی‌خان امیرکبیر به سرنوشت او دچار می‌شود و در همین باغشاه تهران، که در آن روزگار قصر و کاخ نظامی و انتظامی بوده است توسط شکنجه‌گران دربار ابتدا حرمت‌شکنی و بازجویی می‌شود، سپس یکی از دژخیمان بازجو خطاب به وی می‌گوید من همیشه از خدا می‌خواسته‌ام که سرنوشت جان تو در دست من باشد و از این دستار و عمامهات بیزار بوده‌ام، لذا ترجیح می‌دهم که با همین عمامهات، تو را خفه کنم و شاهد جان کندن تو باشم!؟! پس ببینید در حدود ۲۰ سال پیش در جبهه ایران و روس، که آن بیت شعر را نوشت، روزگار را مثل آئینه می‌دیده است، هیئات از کسانی که قدرت را محور ماندگاری و تداوم خوشنامی و حیات می‌دانند!؟! آری هر چه ضربه خورده‌ایم در طول تاریخ به اشکال گوناگون از همین روسیه و روس‌ها بوده است.

محمدعلی شاه، در ادامه وطن‌فروشی طی یک یا چند فقره تلگراف از روسیه رهنمود مقاومت می‌خواهد، آنان «سرهنگ یا سرگرد لیاخوف» روسی را همراه با یک



مقاومت چپگرایانه یک روشنفکر سکولار

▼ فرهنگ زنده می مقاومت، گفتگوی طارق علی، نویسنده و فیلمساز پاکستانی مقیم انگلستان، با ادوارد سعید است؛ گفتگوی که در ۱۹۹۴ در خانه سعید انجام شده است. ادوارد سعید در این گفتگو جهان خویش را روشن و بی پرده ترسیم می کند. او فارغ از ملاحظه پسند و ناپسند مخاطبان و خوانندگانش درباره مطلوبات و مطالبات فرهنگی-سیاسی خویش سخن می گوید. کار گفتگوی طارق علی با ادوارد سعید،

همدلاانه پیش می رود. هم از این رو جهان رنگارنگ و پرهنگ ادوارد سعید از پس پشت یک گفتگوی چالشی در پیش روی خواننده ترسیم نمی شود. سعید در این کتاب درباره بسیاری از مولفه های سازنده دنیایش سخن می گوید: بیماری سرطان، خاطرات کودکی و نقش ویژه مادرش در شکل گیری شخصیتش، موسیقی، ادبیات، فلسطین و یاسر عرفات، شرق شناسی، رابطه فرهنگ و سیاست، نسبت روشنفکران و سیاست، زندگی در آمریکا، تعلق خاطرش به نیویورک و عدم رغبتش به مقوله هویت. از خلال سخنان سعید در این گفتگو، بسی چیزها درباره شخصیت و ذهنیت او فراچنگ خواننده می آید. مثلاً اینکه چپگرایی ادوارد سعید تا حد زیادی محصول خلق و خوی اوست. وی در پاسخ به این سؤال که آیا هنوز هم همانند دوران مدرسه رفتنش خود را در حال مبارزه با جریان غالب می داند، چنین می گوید: "بله، کاملاً. هیچ گاه نسبت به نهادهای یا جریانهای غالب احساس تعلق نکرده‌ام. به جریانهای غالب علاقه مندم. به آنها حسادت می‌ورزم. گاهی اوقات و در برخی شرایط نسبت به مردمی که به آنها تعلق دارند حسادت می‌ورزم چون خود از آن قماش نیستم. ولی در کل آنان را دشمن خود می‌پندارم." در واقع سعید خود را مقیم مقام عصیان می‌داندست و به هیچوجه نیز میل به خروج از این وادی را نداشت. وی در این باره می‌گوید: "از دید من مبارزه اصلی ... این است که به خود اجازه ماندگاری در یک الگو را ندهم، پیش بینی پذیر نشوم و هیچ چیز، حتا آثار قبلی ام، مرا در اختیار خود نگیرد ... من خود را چپ می‌دانم ولی وقتی نوبت به تکرار برخی فرمول‌ها و بخصوص فرمول‌های تعلق آور می‌رسد ... نمی‌توانم خود را به آن {ها} متعهد بدانم ... از منظر روشنفکری بیش از هر چیز از جریان‌های اصلی مارکسیسم آموخته‌ام ... ولی همواره نگران این بوده‌ام که همه اینها ممکن است نظام مند بوده و نیازمند تعلق یا وفاداری باشد." ادوارد سعید علیرغم اینکه با نظم حاکم بر جهان غرب چندان همدل و همراه نبود و عمری را در دفاع از مردم فلسطین سپری کرد و آموزه‌های شرق شناسانه را محصول سوءتفاهم سیستماتیک غربیان نسبت به شرق می‌دانست، با این حال مدافع دنیای دینی و بنیادگرایی اسلامی نیز نبود. وی درباره تأثیرات سوء کتاب شرق شناسی اش در جهان اسلام می‌گوید: "آن بخش از جهان که موطن من است کتاب را به مثابهی دفاعی‌های برای اسلام در نظر گرفته اند که به هیچ وجه چنین نیست ... به علاوه این اثر حمله کورکورانه به "غرب" را هم مد نظر نداشته است ... و بنابراین معتقدم برخی که دوست دارند در این اثر بیانیه ای ایدئولوژیک بیابند به شیوهای تقلیلگرایانه دست به خوانش آن زده اند. در حالی که از دید من در این اثر خبری از بیانیه‌های ایدئولوژیک نیست." شرح رابطه ادوارد سعید با یاسر عرفات نیز از بخشهای جذاب کتاب است. وی با اینکه می‌گوید عرفات "اهل گوش دادن بود و این در دنیای عرب خیلی عجیب و غیرمعمول است"، با این حال به رنجش خاطر دائمی اش از سوءظن بنیادین عرفات نسبت به خودش سخن می‌گوید: "نبرد بزرگ من و او از این نشئت می‌گرفت که او مرا نماینده آمریکا می‌دانست (این موضوع را تا کنون در جایی نگفته‌ام) ... او درک نمی‌کرد که یک شخص در آمریکا می‌تواند مستقل باشد و از اندیشه‌های خودش سخن بگوید و نیز نمی‌فهمید که من یک فلسطینی هستم ... هرگز این موضوع را درک نکرد و همواره بر این عقیده بود که یک برنامه آمریکایی وجود دارد و مرا نیزآمریکایی می‌دانست و این امر بر من بسیار گران می‌آمد." بی تردید فرهنگ زنده می مقاومت در شناخت بیشتر ادوارد سعید مدرسان است. این کتاب نه تنها خواننده را با پاره‌های از افکار سعید آشنا می‌سازد، بلکه از طریق نمایش زندگی و دنیای شخصی سعید و نیز برآفتاب افکندن انگیزه‌های امپریالیسم ستیزانه و فلسطین خواهانه وی، مانع از آن می‌شود که ادوارد سعید سکولار چپ گرا توسط بنیادگرایان غیرسکولار مصادره شود. ▲

تیپ ضربت در اختیار شاه می‌گذارند که مجلس را به توپ می‌بندد و گلوله‌باران می‌کند که این را هم بگویم که دقیقاً در ۱۰۳ سال پیش در شهریور ۱۲۸۵ شمسی ایرانیان برای انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی پای صندوق‌های رای رفتند و دموکراسی را انتخاب نموده و گمان نمی‌کنم نیازی به شرح جزئیات حادثه باشد، سرانجام ملت غیرتمند به پا خواسته پیروزی را در آغوش می‌گیرد و شاه به سفارتخانه همین روس‌ها پناهنده می‌شود، که چقدر حاکمان دیکتاتور و دیکتاتورهای حاکم که تنها به قدرت سرنیزه متکی هستند، ساده‌اندیش و نادان و پریشان احوالند، که قدرت پوشالی نظامی و قدرت اسلحه را بر قدرت قلبها و دل‌های مهربان یک ملت که کوه را در یک نگاه به کاه تبدیل می‌کنند، معاوضه می‌نمایند و جملگی به گواه تاریخ، یک شیشه از کاخ به کوخ و خاکستر نشین شده‌اند، مقاومت ملت ایران در برابر ظلم دیکتاتوری و ایستادگی و آزادگی‌شان نه تنها بی‌نظیر بوده است، بلکه به قدری پاک جلوه می‌نمود که بیگانگان پاک مسیری را نیز وادار می‌نمود تا برای آزادی نوع بشر و خارج از تفاوت‌های فرهنگی و نژادی همراه با ایرانیان بجنگند. یکی از مشهورترین نمادهای آزاده‌پرستی را روشن تر ببینیم!...

هاورد پاس کرویل، یک جوان ۲۶ ساله آمریکایی که در حال هوای انقلاب مشروطیت به قصد تدریس زبان انگلیسی به ایران می‌آید تا در مدرسه آمریکایی شهر تبریز قهرمان به ایرانیان علاقه‌مند به صورت رایگان انگلیسی را تدریس نماید، اما وقتی بعد از امضای قانون مشروطیت متوجه مخالفت شاه و درباریان دشمن آزادی و استقلال ایران می‌گردد تدریس انگلیسی را رها می‌کند، و طریقه جنگیدن و جنگ‌گریز و تیراندازی و سوار کاری را به شاگردان و پدران و برادران شاگردانش می‌آموزد، هاورد پاس کرویل یک گردان ۳۰۰ نفره از شاگردان و جوانان علاقه‌مند مبارز را کاملاً به فنون نظامی آشنا می‌سازد، این جوانان وقتی شاهد مظلومیت مردم تبریز و روحیه جنگ‌آوری آنان و تحمل گرسنگی و همبستگی این مردم شهیدپرور می‌شود، داوطلبانه پای به میدان جنگ با نظامیان دولتی را می‌گذارد، دقیقاً در روز ۱۴ فروردین ۱۲۸۸ شمسی یعنی حدود یکصد سال پیش که ستارخان و باقرخان در دو جبهه با نظامیان دولتی مشغول جنگ بودند، او در حاشیه تبریز، برای گرفتن یکی از انبارهای غله و بخشیدن آن به گرسنگان تبریزی در صف اول و خط آتش شروع به جنگیدن می‌کند که از لابه‌لای درختان به هم فشرده، یک نفر ناجوانمردانه وی را هدف قرار می‌دهد، و مستقیماً سینه و قلب او را نشانه می‌گیرد. البته مردم تبریز در آن جنگ پیروز شدند، و انبار غله به دست مردم افتاد، که به پاس این جوانمردی، تبریز قهرمان، عکس جوان آمریکایی و تفنگش را روی یک قالیچه ابریشم طراحی کرده و آن را می‌بافد و همراه با تفنگش آن قالیچه را برای مادرش به عنوان یادبود به آمریکا می‌فرستند که در حراج دو سال پیش آن قالیچه به مبلغ دو میلیون دلار به فروش رسید، ایرانیان همیشه پاسدار انسانیت هستند، قلم به دست گرفته که شرح حق بنویسم، هر آنچه توان گفت بر ورق بنویسم...!?! ▲